



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وافر قادری را که حرکت سریع دوایر افلاک را سبب ازدواج اصول و امتزاج ارکان گردانید و حمد و ثنا متواتر کاملی را که بنابینه فتح قریب از بسیط خاک طی بساط ضلال وخذلان کرد صلی الله علیه وعلی آله وصحبه واهل بیته اجمعین اما بعد بدانکه ارباب صناعت عروض بنای اصول اشعار بر سه رکن نهاده اند سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوعست سبب خفیف وان لفظیست مشتمل بر یک متحرک و یک ساکن چون کل و مل و سبب ثقیل وان لفظیست مشتمل بر دو متحرک چون کله و کله و حرف ها که در امثال این کلمات می نویسند برای بیان حرکت ما قبل می باشد و بتلفظ در نمی آید و وتد نیز بر دو قسمست وتد مجموع وان لفظیست مشتمل بر دو متحرک و یک ساکن چنانکه چمن و سمن و وتد مفروق وان لفظیست مشتمل بر دو متحرک و یک ساکن در میان آن چون لاله و ژاله و فاصله نیز بر دو نوعست فاصله صغری وان کلمه ایست مشتمل بر سه متحرک و یک ساکن چون صنما دیما و فاصله کبری وان کلمه ایست مشتمل بر چهار متحرک و یک ساکن چنانکه فلکش شکنش و مجموع این ارکان درین کلمات مندرجست بمکر رخت لاله بچمن نگرم

فصل تالیف کلام موزون از هیچ یک ازین ارکان به تنهایی اگر با دیگری ترکیب کنند مستحسن طبع نمی افتد نه از اسباب تنها چنانکه **بیت**

هر دم چندین دارم زاری
کز غم تا کی زارم داری

ونه از اوتاد مجرد چنانکه **بیت**

بسویم از کله دکنی زهی عجب
چو دوست از نظر کنم ای طرب زهی طرب

ونه از فواصل فقط چنانکه **بیت**

بسر انگند لب و خوش بسرا
بسرود خوشت بنواز مرا

پس در تالیف کلام موزون ناچار باشد از اجتماع این ارکان با یکدیگر و اصولی که از اجتماع این ارکان حاصل می آید که بنای جمله اشعار عرب و عجم بر آنست و عروضیان آن را افاعیل گویند بحکم استقرا منحصر در هشت اصلست فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف فاعلن بتقدیم سبب خفیف بر وتد مجموع مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مجموع فاعلاتن با دو سبب و وتد مجموع در میان دو سبب خفیف مفاعلتن بتقدیم وتد مجموع بر فاصله صغری متفاعلن بتقدیم فاصله صغری بر وتد مجموع مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مفروق وانچه ازین اصول در اوزان شعر فارسی کثیر الوقوع است پنج بیش نیست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات فعولن و هر یک ازین اصول را فروع چند هست که بسبب تغییری که عروضیان آن را زحاف خوانند حاصل میشود ولاجرم در بیان زحافات و فروع آن فصل ترتیب داده میشود

فصل زحافاتی که در فروع مشهور مفاعیلن یازده است و فروع او نیز یازده اما زحافات او قبض اسقاط یای مفاعیلن است تا مفاعلن بماند کف اسقاط نون مفاعیلن است تا مفاعیل بماند خرم اسقاط میم مفاعیلن است تا فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند خرب اسقاط میم و نون مفاعیلن است تا فاعیل بماند مفعول بجای او بنهند شتر اسقاط میم و یای مفاعیلن است تا فاعلن بماند حذف اسقاط سبب خفیف از آخر وست چون از مفاعیلن لن بیفکنند مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند قصر اسقاط ساکن سبب آخر وست و اسکان متحرک آن پس مفاعیلن مفاعیل شود هتم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن مفاع بماند فعول

متحرک

ونفاعیل

یعنی ... اجتماع ... بلکه ... و تد ... ترکیب ... و کلمه

بجای آن بنهند جبّ اسقاط دو سبب خفیفست از آخر مفاعیلن مفاع بماند فعل
بجای آن بنهند زیرا اجتماع هتم و خرمست در مفاعیلن تا فاع بماند فعل بجای آن بنهند
بتر اجتماع جبّ و خرمست در مفاعیلن تا فاع بماند فع بجای آن بنهند و اما فروع
او مفاعلن مقبوض مفاعیل مکفوف مفعولن اخرم مفعول اخرب فاعلن
اشتر فعولن محذوف مفاعیل مقصور مفعول اهتم مجبوب فاع ازل فع ابتر زحافات
فاعلاتن ده است و فروع او پانزده اما زحافات او خبن اسقاط ساکن سبب اول
جزو است چون از فاعلاتن الف بیندازند فعلاتن بماند کف اسقاط سابعست چون نون
فاعلاتن بیندازند ~~فعلاتن~~ بماند شکل اجتماع خبن و کفست در فاعلاتن فعلات ن فاعلات و
بماند حذف در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلن بجای آن بنهند قصر در فاعلاتن فاعلات
بود بسکون فاعلات بجای آن بنهند قطع در فاعلاتن اسقاط سبب آخر است
و اسقاط ساکن وتد و اسکان ما قبل او پس فاعل بماند فعلن بجای آن بنهند تشعیث
اسقاط یکی از دو متحرک وتد فاعلاتن است فاعاتن یا فالاتن بماند مفعولن
بجای آن بنهند جحف آنست که فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود آنگه فاصله
را بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند تسبیغ زیاده کردن ساکنی بود بر سبب خفیف آخر
جزو پس فاعلاتن فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن بنهند ربع اجتماع قطع
و خبن است در فاعلاتن فعل بماند و اما فروع او فعلاتن مخبون فاعلات مکفوف
فعلات مشکول فاعلن محذوف فعلات مخبون مقصور فاعلان مقصور فعلن مخبون
محذوف فعلن مقطوع مفعولن مشعث فعلان مقطوع مسبّغ فعل مربوع
فاعلیان مخبون مسبّغ فاع مجحوف مسبّغ فع مجحوف فاعلاتن مستفعلن تمامست

و فروع

و فروع او چهارده اما زحاف او خبن در مستفعلن متفعلن باشد مفاعلن بجای
آن بنهند طی اسقاط حرف چهارم از مستفعلن مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند قطع
اسقاط نون مستفعلن است و اسکان لام او مستفعل شود مفعولن بجای آن بنهند
تخلیع در مستفعلن اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن بنهند حذذ
اسقاط وتد مستفعلن است بماند مستف فعلن بجای آن بنهند رفع اسقاط سبب خفیف بود از جزو اول
که در اول آن دو سبب خفیف بود پس از مستفعلن تفعلن بماند فاعلن بجای
آن بنهند اذاله زیاده کردن ساکنی باشد بر وتد مجموع آخر جزو پس مستفعلن مستفعلان
شود ترفیل زیاده کردن سبب خفیفست بر وتد مجموع آخر جزو پس مستفعلن
مستفعلاتن شود مستفعلاتن بجای آن بنهند و اما فروع او مفاعلن مخبون
مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع فعولن مخلّع فعلن احذّ فاعلن مرفوع فعلاتن
مخبون مفاعلان مخبون مذال مفتعلان مطوی مذال مستفعلان مذال فعلتان
مخبون مذال مفاعلاتن مخبون مرفل مفتعلاتن مطوی مرفل مستفعلاتن
مرفل زحافات مفعولات نه است و فروع او چهارده است اما زحافات
او خبن در مفعولات معولات بود مفاعیل بجای آن بنهند طی در مفعولات
مفعلات بود فاعلات بجای آن بنهند خبل در مفعولات اجتماع خبن و طی
باشد معلات بماند فعلات بجای آن بنهند وقف و اسکان تا مفعولات بود مفعولان
بجای آن بنهند کشف اسقاط تا مفعولات باشد مفعولا بماند مفعولن بجای
آن بنهند صلم اسقاط وتد مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای آن بنهند جدع
اسقاط دو سبب و اسکان تا مفعولات باشد لات بماند فاع بجای آن بنهند

نحر اسقاط هر دو سبب و تای مفعولات تا لا بماند فع بجای ان بنهند رفع در مفعولات
عولات بود مفعول بجای ان بنهند و اما فروع او مفاعیل مخبون فاعلات مطوی
فعلات مخبون مفعولات موقوف مفعولن مکشوف فعولن مخبون مکشوف فعولات
مخبون موقوف فعلن اصلم فاعلان مطوی موقوف فاعلن مطوی مکشوف
فعلن مخبون مطوی مکشوف مفعول مرفوع فاع مجدوع فع منحور زحافات
فعولن شش است و فروع او نیز شش است اما زحافات او قبض
در فعولن فعول باشد بضم لام قصر در فعولن باشد بسکون لام حذف در فعولن
فعو بود فعل بجای ان بنهند ثلم اسقاط فای فعولن بود عولن بماند فعلن بجای
ان بنهند ثرم اسقاط فا و نون فعولن باشد عول بماند فعل بجای ان بنهند بتر در فعولن
فعولن اسقاط وتد مجموع بود لن بماند فع بجای ان بنهند و اما فروع او فعول مقبوض
فعول مقصور فعل محذوف فعلن اثلم فعل اثرم فع ابتر **فصل** چون اصول
اوزان و بعضی از زحافات و فروع ان که محتاج الیه بود دانسته شد بدان که بحور
از تکرار بعضی ازان از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود و نوزده است بعضی
مخصوص بعرب و بعضی مخصوص بعجم و بعضی مشترک و ان اینست طویل
مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث
سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک پس طویل و مدید و بسیط
بر دو جزو مختلف یکی خماسی و یکی سباعی اجزای طویل دو بار فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیل **بیت** چه گویمت نگارمی که با من جفا کردی   قرارم
ز دل بردی ز صبرم جدا کردی اجزای مدید دو بار فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

ب

بیت بی وفا یارا گهی یار غمخواری بکن   عاشق بیچاره را چاره کاری بکن
اجزای بسیط دو بار مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن **بیت**
چون خار و خس در روز و شب افتاده ام در رهت   باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت
و بنای وافر و کامل بر سباعیات است مرکب از پنج متحرک و دو ساکن اجزای
وافر شش بار مفاعلتن **ب** خوشا ان سحری که اه شم کنند اثری
ز راه وفا بسوی منت فتد گذری   اجزای کامل شش بار متفاعلن **ب**
چه کند شمن چو جدا شود شمن از صنم   مگر انکه روز و شبان نشسته بود بغم
و بعضی از متاخران شعرای عجم بر کامل مثمن شعر گفته اند و خالی از غنه و بیتی نیست
چنانکه جمال الدین سلمان فرماید **ب** بصبوح برقد دلکشش که ای صبا نه ری کنم
بهوای جان حزین و کشته اخبر کنم   و همچنین مثمن وافر از مسدس دلبندتر
طبع اقرب می نماید چنانکه **ب** چه شد ای نگار سوی کسی بچشم رضا نگری
ز رسم جفا نمی گذری طریق وفا نسپری   و شعرای عجم از بحر پنج کم شعر گفته
نقوش باشد کثر اتفاق افتاده است لاجرم در وضع دوایر و استخراج فروع شروع
نمی رود و اما بنای هزج و رجز و رمل بر سباعیات طویل و مدید و بسیط است اجزای
هزج هشت بار مفاعیلن اجزای رجز هشت بار مستفعلن اجزای رمل هشت بار
فاعلاتن و این اربعه را در یک دایره نهاده اند و لقب ان دایره مؤتلفه
کرده برین صورت

دایره مؤتلفه

وبنای منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف
و مشاکل بر سباعیات کرده ترکیب ان اختلافست اجزاء منسرح چهار بار مستفعلن مفعولات
اجزاء مضارع چهار بار مفاعیلن فاعلاتن اجزاء مقتضب چهار بار مفعولات مستفعلن
اجزاء مجتث چهار بار مستفعلن فاعلاتن اجزاء سریع دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات اجزاء
جدید دو بار فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن اجزاء قریب دو بار مفاعیلن مفاعیلن
فاعلاتن اجزاء خفیف دو بار فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن اجزاء مشاکل دو بار فاعلاتن
مفاعیلن مفاعیلن است اما از اجزاء سالم هیچ یک ازین بحر در کلام عجم شعری
مطبوع نیافتاده است لاجرم منهم الاجزاء منسرح را مطوی و مضارع را مکفوف و مقتضب
را مطوی و مجتث را مخبون کرده اند و این
نه بحر را در یک دایره نهاده اند و نام او مختلفه
کرده اند برین صورت

دایره مختلفه

مخرج منسرح مطوی و مطوی موقوف

و مرتش الاجزاء سریع را مطوی و جدید را مخبون و قریب را مکفوف و خفیف را مخبون
و مشاکل را مکفوف کرده اند و این پنج بحر را در یک دایره نهاده اند و نام
ان دایره را منتزعه کرده اند برین صورت

مخرج جدید مخبون

دایره منتزعه

وبنای متقارب ومتدارک بر فعولن است مرکب از سه متحرک و دو ساکن اجزاء متقارب
هشت بار فعولن اجزاء متدارک هشت بار فاعلن واین دو بحر را یک دائره نهاده
اند و نام آن متفقه کرده اند برین صورت

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
این دائره بحر متقارب
دائره
متفقه
بحر متدارک
بحر متقارب

پس دوائر شعر عجم چهار باشد چنانکه گفته اند **بیت** دائره شعر عجم مؤتلفه مختلفه
ثالث آن منتزعه رابع آن متفقه **فصل** تقطیع شعر عبارت از آن است که بیت را
از هم بگشاید بر وجهی که هر مقداری از بیت موازن افتد با یکی از افاعیل تفاعیل بحری که
در آن بحر واقع شده است و طریق آن است که نظر به نفس حرکت کنند نه با جواز حرکت که
آن ضم و فتح و کسره است و اعتبار ملفوظ کنند نه مکتوب و هر حرفی که در لفظ آید
اگرچه در کتابت نبود در تقطیع محسوب افتد چون حرف مد چون الفی که از اشباع
همزه حاصل شود چنانکه **مصراع** ای قد تو آفت جهانی
تقطیعه ای قد مفعول تو آفت مفاعلن جهانی فعولن و چون هایی که در شکسته
و بسته و چاره و خاره در حال اضافت کردن و صفت آوردن و نکره ساختن به تلفظ
در می آید چنانکه **بیت** غمزه خونخواره عیاره

زدره

زدره از کشته بیچاره **تقطیعه** غمزه خون مفتعلن خواره عیا مفتعلن
فاعلن و اما آنچه در کتابت هست و در تلفظ نه مثل واو عطف چون جان و جانان
واو بیان ضمه چون زد و تو و واو اشمام ضمه چون خواب و خوار و جامع اسم واو فتاده
است این **مصراع** خواب و خورم زلف دو تا یاد تو برد **تقطیعه** مفتعلن مفتعلن فاعلان و دیگر حرف
هاست از هایی که به تلفظ در نیاید چون که و چه و گفته و شکفته اگر در میان بیت
افتد از تقطیع ساقط شود و اگر در آخر بیت افتد بحرف ساکن محسوب گردد چنانکه
بیت مشکین خط تو گرد تازه رسته **تقطیعه** مفعول مفاعلن فعولن
بر گل ز بنفشه دسته بسته و دیگر حرف نون است از نون ساکن
بعد از واو و الف و یای واقع شود که حرکت ماقبل از جنس باشد اگر در میان بیت
افتد و آن را حرکت عارض نشود از تقطیع ساقط و اگر در آخر بود بحرف ساکن افتد چنانکه
مصراع چون خم زدی زلف مشکین مشک چین آمد برون **تقطیعه** فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلان و دیگر حرف تا رست از تایی که پیش از وی یک ساکن باشد چون دست
و گفت و خفت چون در میان بیت افتد به متحرکی محسوب گردد و بود و اگر در آخر بود
در حساب ساکنی باشد چنانکه **مصراع** زان نرگس مست شد دلم باده پرست
تقطیعه مفعول مفاعلن مفاعیل فعول و زین قبیل است حرف ساکن که بعد از
ساکن دیگر واقع شود چنانکه **مصراع** یار دارد با زرین بیمار عار
تقطیعه فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و هر تا که پیش از وی دو ساکن دیگر بود
چون در میان بیت افتد اگر به تلفظ در آید با ماقبل خویش از یک اب متحرکی
باشد **مصراع** سوخت دل از اشتیاق کاست تن در فراق و اگر به تلفظ نیاید از تقطیع

ساقط شود و ما قبل او متحرک محسوب بود چنانکه مصراع سوخت دلم ز اشتیاق کاست
تنم در فراق و اگر در اوسط بیت افتد بهر حال از تقطیع ساقط شود زیرا که در اوزان عروض
دو ساکن با هیچ وجه جمع نشود چنانکه بیت بنده را با تو ورد سینه از آن خواست
تقطیعه فاعلاتن مفاعلن فعلاتن
گرچه تو بنده را ندارى دوست   و از این قبیلست حرف دال در شمار کارد
و بگذارد چنانکه مصراع کارد برداشت کار او بگذارد
فاعلاتن مفاعلن فعلان   و حرف با در مثل گشتاسب و لهراسب
چنانکه بیت چو گشتاسب لهراسب را او بخت
فعولن فعولن فعولن   و دیگر الف است اگر الف متحرک که
حرکت او را بما قبلش نقل کنند از تقطیع ساقط شود چنانکه مصراع خرابی من از آن نرگس خماری
بروزن مفاعیلن فعلاتن مفاعلن فعلان   و دیگر حرف یا و قفه که بعد از دال الف متحرک
واقع شود گاه باشد که بتلفظ در نیاید و از تقطیع بیفتد چنانکه مصراع دختر از چشم و ابروی
از دل هوش فاعلاتن مفاعلن فعلان   و می باید که حرف ملفوظ غیر مکتوب
و مکتوب غیر ملفوظ را در آنچه مذکور شد منحصر نداند زیرا که مقصود تنبیه بود بر بعض از
صور آن نه بیان انحصار والله اعلم بالحقایق الاسرار فصل ارباب این صناعت
جزو اول مصراع نخست را صدر گویند و جزو آخرش را عروض خوانند و جزو اول مصراع
دوم را ابتدا خوانند و جزو آخرش را ضرب و آنچه در میان صدر و عروض یا ابتدا و ضرب
واقع شود را از حشو خوانند و چنین را که در صدر و ابتدا و حشو و زحاف واقع نشده باشد
سالم خوانند خواه در ضرب و عروض واقع شده باشد و خواه نشده باشد و بیتی را که

از اصل دایره آن یک دو جزو کم کرده باشد مجزو خوانند و بیتی را که از دو یک نیمه انداخته
باشند مشطور گویند   دایره اول سه بحر است از هزج رجز رمل بحر هزج
مثمن سالم   چو روبه اگر کرم نقشی بخاطر در آید   مرا چون جنون در خاطر کسی دیگر آید
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مسدس سالم و مجزو   کجا یابی غزال مشک بوی من
چرا گر کم ابى بسوى من   مفاعیلن مفاعیلن مربع سالم و مشطور
لعبت سرو گل اندامی   خوش آن وقته که بخرامی مفاعیلن مفاعیلن
مسدس مقصور عروض و ضرب   دلم بربانه سر با حور و سالیست
که باغ حسن را نازک نهایت   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
مسدس محذوف عروض و ضرب   چنین کافتاده دور از جان خویشم
چه گونه زنده ام حیران خویشم   مفاعیلن مفاعیلن فعولن مثمن مکفوف و مقصور
ترا لعل شکر ریز مرا چشم گهربار   ترا خنده بود خوی مرا گریه بود کار
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل   مثمن مکفوف و محذوف عروض ضرب
مرا نیست چو آن بخت که با یار نشینم   در درون ریش و جگر چاک کنم ... نشینم
مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن   مثمن محذوف و مقصور
من آن مدهوش عشقم که از خویشم خبر نیست   مرا تا شد دل از دست دگر پروای کس نیست
مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیل   مثمن مکفوف محذوف
برخ ماه تمامی بقد سرو روانی   بسبب راحت روح جسم آفت جانی
مفاعیل فعولن مفاعیل فعولن   مثمن اخرب سالم عروض و ضرب
من دوست ترا دارم ای دوستر از جانم   شمع شب تاریکم گنج دل ویرانم

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن — مثمن اخرب و مکفوف سالم عروض و ضرب
درد اگر علاج دل بیمار تو مردمی — یکبار بر این جا گرفتار بخشودمی
مفعول مفاعیلن مفاعیل مفاعیلن (مفاعیل) — مثمن مقبوض مکفوف مقصور
مرا غم تو ای دوست ز خانمان بر آورد — مرا وقت این ماه ز جان فغان بر آورد
مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل — مثمن اخرب مکفوف مقصور
از صبح خوشی زد ز دل تنگ بر آریم — فریاد ز مرغان شب آهنگ بر آریم
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل — مثمن اخرب مکفوف محذوف
آسوده دلا حال زار چه دانی — خونگری عشاق جگر خواره چه دانی
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن — مسدس مکفوف مقصور
تنم کاست ازان ماه دل افروز — دلم سوخت ازان شمع جهانسوز
مفاعیل مفاعیل مفاعیل — مسدس مکفوف محذوف
نکورویی نکوخویی نگاری — جز این وفا خوبی نداری
مفاعیل مفاعیل فعولن — مسدس اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب
از لعل تو یک بوسه طلب کردم — از چشم تو صد تیغ بلا خوردم
مفعول مفاعیل مفاعیلن — مسدس اخرب مکفوف مقصور
مهری که مرا هست ترا نیست — صبری که ترا هست مرا نیست
مفعول مفاعیل مفاعیل — مسدس اخرب مکفوف و محذوف
تا باز گرفتی نظر از من — کس نیست جگر خوارتر از من
مفعول مفاعیل فعولن — مسدس اخرب مقبوض سالم عروض و ضرب

ای دوست که حال من نمی پرسی — نیکوست که حال من نمی پرسی
مفعول مفاعلن مفاعیلن — مسدس اخرب مقبوض مقصور
ارچند تو شاه و ما گداییم — دامن مفشان که مبتلاییم
مفعول مفاعلن مفاعیل — مسدس اخرب مقبوض محذوف
اشک چو عقیق ازان فشانم — کز لعل تو میدهد نشانم
مفعول مفاعلن فعولن — مسدس اخرم اشتر سالم عروض و ضرب
خرسندم از رخت بدیداری — خشنودم از لبت بگفتاری
مفعولن فاعلن مفاعیلن — مسدس اخرم اشتر مقصور
صد بارم پیش اگر کشی زار — بر خیزم تا کشی دگر بار
مفعولن فاعلن مفاعیل — مسدس اخرم اشتر محذوف
از لعلت خط سبز سر زد — در جانم آتشی دگر زد
مفعولن فاعلن فعولن — مربع مکفوف مقصور
بیا ای بت بدخوی — بیاران می گل بوی
مفاعیل مفاعیل — مربع مکفوف محذوف
زکف تیغ جفا نه — زلب کام مرا ده
مفاعیل فعولن — مربع اخرب سالم عروض و ضرب
ان غنچه خندان کو — وان شوخ سخن دان کو
مفعول مفاعیلن — وزن دو بیتی را که رباعی و ترانه نیز
گویند از وزن اخرم و اخرب بحر هزج بیرون آورده اند این وزن بسیار خوش

ونظمی بغایت دلکش است از اوزان شعر همین وزنست که استادان نظم بان
وزن رادمن معتبر موتر فرموده اند واز غایت لطافت آن بر دو بیت اقتصار
نموده اند وان بر بیت دو چهار نوع امده است وهمه در دو قسم منحصر است یکی انکه
جزو اول مفعولن باشد که اخرم است واین قسم را اخرم گویند وان بر دوازده
گونه است و دیگر انکه جزو اول مفعول باشد که اخرب است واین قسم را اخرب
خوانند واین نیز بر دوازده گونه است واز برای هر قسمی سه رباعی اورده
می شود مشتمل بر اوزان ان هر دو قسم

رباعیات قسم اخرم

منخواهم تا ر بزم ای طرفه نگار
مفعولن مفعولن مفعول مفعول
هر ساعت در پای تو جان بهر نثار
مفعولن مفعول مفاعیل فعول

کی بادم بی لعلت از دیده گهر
مفعولن مفعولن مفعول فعل
گر باشد لحظه مرا پیش تو بار
مفعولن فاعلن مفاعیل فعول

در گلشن اشک افرمبک تسیم دوش
مفعولن مفعولن مفعولن فاع
از گل امد بوی تو رفتم از هوش
مفعولن مفعول مفاعیل فاع

چون گفتم با گل ز جمالت سخنی
مفعولن مفعول مفاعیل فعل
مرغان کرد سوی من یک یک گوش
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع

کاهی طره زلفت در هم مارا
مفعولن مفعولن مفعولن فع
کاهی بخشد لعل تو مرهم مارا
مفعولن مفعول مفاعیلن فع

من دانستم چو دست خط کرد رخت
مفعولن فاعلن مفاعیل فعل
کاخر سوزد رخ تو از غم مارا
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع

رباعیات قسم اخرب

چون قد تو کز امد ای سیم اندام
مفعول مفاعیلن مفعولن فع
صد دل شده خاک ره شود در هر گام
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

از جعد تو کرد دیگی اشمه شمال
مفعول مفاعیلن مفعول فعول
از عاشق شوریده ربایه ارام
مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع

بر خاک درت هر دم رخ می سایم
مفعول مفاعیلن مفعولن فع
زان روشنی بصر همی افزایم
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

باشد که زدر در ابی ای گوهر انک
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
محنت کده خویش همی آرایم
مفعول مفاعیل مفاعیلن فع

بیمار توام جانا حالم بنگر
مفعول مفاعیلن مفعول فعل
چون بهر تو جان دهم بکامم بگذر
مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

خواهی شوی اگاه ز حال دل ریش
مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
بین چهره من غرقه بخونات جگر
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

وبعضی از برای تمامی ضبط این اقسام که یکی مفعولن است که شجره اخرم گویند
واجزائش به دوازده نوع بگردد دیگر مفعول است که شجره اخرب میخوانند واجزای
او نیز به دوازده نوع بگردد در یک دائره نهاده اند صورتش اینست

بحر رجز مثمن سالم | ای زنده کانی بخشش من لعل شکر گفتار تو
در آرزوی مردم از حسرت دیدار تو | مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
مسدس سالم و مجزو | ای دو گزم نارفته از پیش نظر
روزی بچشم مرحمت سویم نگر | مستفعلن مستفعلن مستفعلن
مربع سالم و مشطور | عاشق شدم بر دلبری
سنگین دلی سیمین بری | مستفعلن مستفعلن
مسدس مقطوع عروض و ضرب | رحمی بکن ای نازنین یکباری
بر عاشق دل خسته بیماری | مستفعلن مستفعلن مفعولن
مثمن مطوی | تا تو چو آیینه دلا با همه یکرو نکنی
دیده جانا ببینان رخ نیکو نکنی | مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

مثمن

مثمن مطوی مخبون | ای ز تو کوه کوه غم بر دل مبتلای من
نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من | مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
مثمن مخبون مطوی | فغان کنان هر سحری بکوی تو گذارم
چو نیست ره سوی توام بیام و در تو نگرم | مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
مثمن مطوی مخبون | درد مرا چاره مکن که من بدرد تو خوشم
گر کشته دلبت نه ز حکم تو سر نکشم | مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
مثمن مطوی مخبون مقطوع | سرو نخوانمت که او نیست بدین رعنایی
ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبایی | مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

مخبون مطوی که مناسبت میان اجزا متقابله مصرعی نیست

چه خوش بود دگر شبکی سوی غریب گذری | ز روی یاری نفسی بحال زارش نگری
مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن | مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
مسدس مطوی | نیست مرا جز تو نگارا دگری
کی نکند هیچ بکام نظری | مفتعلن مفتعلن مفتعلن
مسدس مطوی مقطوع عروض ضرب | این دل من هست بدرد از زاری
تا نکند بار دگر نادانی | مفتعلن مفتعلن مفعولن
مسدس مطوی مخبون | گر ببرد دل من از هوای تو
کو دگری که دل دهم بجای تو | مفتعلن مفاعلن مفاعلن
مربع مطوی | ای لب تو مرهم من
وی غم تو ماتم من | مفتعلن مفتعلن

بحر رمل مثمن سالم   هر کسی در پای گل دامن کشان با گلعذاری
من نشسته در نظر خاری و در دل خار خاری   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
مثمن مقصور عروض و ضرب   روز ما را ساخت چون شب تیره ماه از فراق
چند سوزم از فراق آه از فراق   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
مثمن محذوف عروض و ضرب   کم بهای قیمت یک تار موی خویش را
کی دهی بر باد چه مشکبوی خویش را   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
مسدس سالم   شوخ چشمی تیز خشمی تند خویی
از همه خوبان فزونی در نکویی   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
مربع و مشطور   چشم آن دارم که گاهی
افکنی سویم نگاهی   فاعلاتن فاعلاتن
مسدس مقصور   باز بوی گل مرا دیوانه کرد
باز از عقلم صبا بیگانه کرد   فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
مسدس محذوف   مانده ام از یار دور و زنده ام
زین گنه تا زنده ام شرمنده ام   فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
ابیات مزاحف مثمن مخبون سالم ابتدا
بچه کار آیدم آن دل که نه در کار تو باشد   گل در آن دیده هزاران که نه در جانب تو باشد
فعلاتن فعلاتن فعلاتن   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
مثمن مخبون سالم صدر مخبون مقصور عروض و ضرب
نازنینی و ترا زیبد سر اهل نیاز   نظری کن ز سر ناز و دلم را بنواز

فاعلات

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن   فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
مثمن مخبون سالم صدر و ابتدا محذوف عروض مقطوع ضرب
جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل   اشهب روز کند ادهم شب را زجل
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن   فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
مثمن مشکول سالم عروض و ضرب   ببین رو نازنینا بچشمه گاه گاهی
اگر انتخت افتد بگشادگان نگاهی   فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن
مخبون مخبون مقصور عروض و ضرب   آنچه رخسار و چه زلف آن چه لبت
وان چه خط خوش و خال عجبت   فاعلاتن فعلاتن فعلات
مخبون مخبون محذوف عروض و ضرب   ای ز سر تا بقدم جان کسی
جان کشم پیش تو جانان کسی   فاعلاتن فعلاتن فعلن
مربع مخبون   دل من هیچ نیرزد
بتو گر عشق تو ورزد   فعلاتن فعلاتن
دائرهٔ دوم چهار بحر است منسرح مقتضب مجتث مضارع
بحر منسرح مثمن مطوی موقوف   غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد
فتنه بکین سر کشید شحنه بخون من فشرد   مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات
مثمن مطوی موقوف و مطوی مکشوف عروض و ضرب
نوش لبی در رسید هوش ببرد از حسن   حمد خداوند را اذهب عنا الحزن
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن   مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن
مثمن مخبون مطوی مکشوف مطوی موقوف و مطوی مکشوف عروض ضرب

مرا کسم چون کنه ر بطرف بستان افتد — زشوق ان کلقعه از دیده باران افتند
مفاعلن فاعلن مفاعلن فاعلن — مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان
مثمن مطوی موقوف و مکشوف و مقطوع و مکسوف عروض و ضرب
خیز و ببستان خرام کامده ایام گل — مرغ چمن زد نوای نوش از خام گل
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن — مفتعلن فاعلن مفعولن فاعلن
مثمن مطوی و مجدوع — حلقه از لعل کشود باد سحرگاه
الشرق شمس الضحی بنور محیاه — مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع
مثمن مطوی منحور — انچه تو داری بحسن ماه ندارد
جاه و جمال تو پادشاه ندارد — مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

مثمن مطوی مقطوع منحور عروض و ضرب

مفتعلن فاعلات مفعولن فع — مفتعلن فاعلات مفتعلن فع
تا بسلامت بجلد امد سلمی — حله شد از خرمی چو جنت ماوی
مسدس مطوی — باد صبا کو مرد بسوی چمن
بوی تو یابدم از بوی سمن — مفتعلن فاعلات مفتعلن
مسدس مطوی مقطوع — از تو مرادا غمهاست پنهانی
داغ تو راحت فزاست نادانی — مفتعلن فاعلات مفعولن
مربع مطوی موقوف — فصل گلست ای نگار
باده گلگون بیار — مفتعلن فاعلان
مطوی مخبون موقوف — دلبر من کجا رفت

دلبر من کجا رفت — مفتعلن فعولان

بحر مضارع مثمن مکفوف مقصور

خوشا موسم بهار که بر طرف جویبار — نهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار
مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان — مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان

مثمن مکفوف محذوف عروض مقصور ضرب

چو ساغر بکف نهد صلای طرب دهد — دل بیدلان رهد ز اندوه روزگار
مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن — مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلان
مثمن اخرب سالم عروض و ضرب — ابر بهار گریان وین چشم خونفشان هم
بلبل بباغ نالان عاشق بگلرخان هم — مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
مثمن اخرب مسبغ عروض و ضرب — ای لعل نوش خندت کام دهانان
سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان — مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان
مثمن اخرب مکفوف مقصور — ای غمزه زن که تیر جفا در کمان تست
امید نه که دست دعا در عنان تست — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان
مثمن اخرب مکفوف محذوف — کیرم که نیست پرسش افتاده کان فقت
کم زدن که یاری الهی باشد از امنت — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
مثمن اخرب محذوف — ای آرزوی جانم جانم فدای تو
باز آ بکبر دل که جان فشانم بر خاک پای تو — مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن
اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب — ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم
وی گوهر مطهر تو در نسل ادم — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن

مسدس مکفوف مقصور   بنا میزد ای نگار پری روی

شکر لفظ لاله چهره یاسمن بوی   مفاعیلن فاعلات مفاعیل

مسدس مکفوف محذوف   خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن

خوشا میوهٔ وصال تو چیدن   مفاعیل فاعلات فعولن

مسدس اخرب مکفوف   ای کرده کمر دماه زشب خرمن

گریان ز حسرت تو چو باران من   مفعولن فاعلات مفاعیلن

مسدس اخرب مکفوف محذوف   ای خون من گرفته بگردن

تا چند ازین مجادله کردن   مفعول فاعلات فعول

بحر مقتضب مثمن مطوی

بگذر ای نسیم صبحدم بطرف چمن   نکهتش بیار از آن گلعذار غنچه دهن

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن   مثمن مطوی مقطوع

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی   حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی

فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن   مربع مطوی

نیست چون تو سرو چمن   گلعذار و غنچه دهن

فاعلات مفتعلن   مربع مطوی مقطوع

ای نگار سیمین بر   در اسیر خود بنگر

فاعلات مفعولن   مربع مخبون مطوی

رحمت هوش من ببرد   لب بت خون من بخورد

مفاعیل مفتعلن   مربع مطوی سالم عروض و ضرب

گر ای شراب گلگون بود   با لب تو ام خون بود

بحر مجتث مثمن مخبون

ز دور بیت مبین نظر بروی تو ما را   چه دولتست تعالی الله از قد تو فیارا

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن   مثمن مخبون مقصور

از آن گهی که دل من بسوی یار منست   زهی دراز که شبهای انتظار منست

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان   مثمن مخبون محذوف

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم   تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن   مثمن مخبون مقطوع

برفت مشعل دل در دم و بماند جا همه   چوان غریب که ماند ز کاروان تنها

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن   مثمن مخبون مقطوع مسبغ

غلام نرگس مست تو تاجدارانند   خراب باده لعل تو هوشیارانند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان   مثمن مخبون مشعث مخبون مقصور

بپرس امر خورشید بکوان شبگیر   قدت چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر

مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مثمن مشعث مجحوف   اگر گشایی تاری ز سنبل تر

همین اید باد صبا معطر   مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

مربع مخبون   مرا که روی تو باید

ز مهر و مه چه گشاید   مفاعلن فعلاتن

مربع مخبون مقصور   دلم بتو هست شاد

تراز من نیست باد مفاعیلن فاعلان
دائره سیم پنج بحرست سریع جدید قریب خفیف مشاکل
بحر سریع مسدس مطوی موقوف
دارچه کند سرو تماشای باغ تا بتوانم از همه دارم فراغ
مفتعلن مفتعلن فاعلان مطوی مکشوف
رخ بنمای قمر خانکی تا نانه عقل به یوانکن
مفتعلن مفتعلن فاعلن
مطوی مقطوع مطوی موقوف عروض و ضرب
هست کلید در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم
اعظم اسمای علیم حکیم بسم الله الرحمن الرحیم
مفتعلن مفتعلن فاعلان مفعولن مفعولن فاعلان
مطوی اصلم گر باشد در نگشید مارا
نیست غم از بس نگشید یارا مفتعلن مفتعلن فعلن
مخبون مطوی مکشوف نگار من نگار من در نگر
ز جرم بی شمار من در گذر مفاعلن مفاعلن فاعلن
مخبون مطوی مکشوف عروض و ضرب از عشق تو من در جهان اسیرم
خون شد از این درد و نهان جگرم مستفعلن مستفعلن فعلن
بحر جدید و این از جمله بحور مستحدثه است و غریب نیز گویند
مسدس مخبون عروض و ضرب ملکا تیغ تو هر بدسگال را

بخور دهچو عصفور سگال را فعلاتن فعلاتن مفاعلن
بحر قریب این نیز از بحور مستحدثه است
مسدس مکفوف مقصور خفان زان سر زلفین تابدار
فرو هشته زیاقوت ابدار مفاعیل مفاعیل فاعلان
مسدس اخرب مکفوف تا ملک جهان را مدار باشد
فرمان ده او شهریار باشد مفعول مفاعیل فاعلاتن
اخرب مکفوف مقصور کو اصف جم گو بیا ببین
بر تخت سلیمان اسنان مفعول مفاعیل فاعلان
بحر خفیف مخبون سالم صدر و ابتدا
سبزه ها نو رمید و بار نیامد تازه شد باغ و ان نگار نیامد
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مسدس مخبون سالم صدر مخبون ابتدا
نوبهار آمد و خریف شد ایم بتماشای نو بهار نیامد
فاعلاتن مفاعلن فعلان فعلاتن مفاعلن فعلاتن
مخبون مقطوع مهر بگشای لعل میگون را
مست کن عاشقان مجنون را فاعلاتن مفاعلن فعلن
مخبون مقطوع مسبغ بی تو جانم توانم کرد
وز تو خود را نمی توانم کرد فاعلاتن مفاعلن فعلان
مخبون مقصور ماه رو یا بخون من مشتاب
کشته عاشقان که دید مثواب فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

مخبون محذوف | از شب از شوق جامه پاره کنم
عاشقم عاشقم چه چاره کنم | فاعلاتن مفاعلن فعلن
مخبون مشعث | وقت گل شد هوای گلشن دارم
ذوق جام شراب روشن دارم | فاعلاتن مفاعلن مفعولن
مجحوف مسبغ | غمزه چون تیره و طره چون قیر
چشم پرخواب و زلف پرتاب | فاعلاتن مفاعلن فاع

در دوکی بر مثمن این بحر غزلی گفته است که مطلعش اینست

گر کند یاری مرا بغم عشق آن صنم | بتواند زدود زین دل غمخواره زنگ غم
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن | فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

بحر مشاکل این بحر از بحور مستحدثه است اشعار پهلوی درین وزن

بیشتر از فارسیست | مسدس مکفوف مقصور
ای نگار سیه چشم سیه موی | سروقد نکوگوی نکوروی
فاعلات مفاعیل مفاعیل | مربع مکفوف
روزگار خزان است | بار سرد وزان است
فاعلات مفاعیل | مکفوف محذوف
سرو لاله جبینی | ماه خانه نشینی
فاعلات فعولن | در مثمن این بحر شعر گفته‌اند
خیز و طرف چمن گیر که طرف چمنی روی | گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمن بوی
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

دائرهٔ چهارم دو بحر است متقارب متدارک

بحر متقارب مثمن سالم | زهی ابرویت قبلهٔ پاک‌دینان
بناز تو خوش خاطر نازنینان | فعولن فعولن فعولن فعولن
مثمن مقصور | دلم برد و حق وفایی نداشت
ولیکن دماغ آشنایی نداشت | فعولن فعولن فعولن فعول
مثمن محذوف | زهی رویت از برگ گل تازه‌تر
چه سروی که داری گل تازه بر | فعولن فعولن فعولن فعل
مسدس سالم | ز درد جدایی چنانم
که از زندگانی بجانم | فعولن فعولن فعولن
مسدس محذوف | چو زلفت فشاند صبا
دل من بیفتد ز جا | فعولن فعولن فعل
مثمن اثلم | آشوب جانی شوخ جهانی
با اعتقادی ناکم بمانی | فعلن فعولن فعلن فعولن
مثمن اثرم | غمزده را دل تو نوازی
دلشده را چاره نسازی | فعل فعولن فعل فعولن
مثمن اثرم مقصور | ای شب زلفت غالیه سای
وی مه رویت غالیه پوش | فعل فعولن فعل فعول
مثمن مقبوض اثلم | کرم نکوانی و دم برانی
دل حزین را بجای جانی | فعول فعلن فعول فعلن

در دوگی بروزن مقبوض اثلم غزلی گفته است و سجع
نگه داشته و این دو بیت از آنست | گل بهاری بت تتاری
نبیذ داری چرا نیاری | نبیذ روشن چو ابر بهمن
بطرف گلشن چرا نباری | و بعضی از شعرای متأخر
بنای مقبوض اثلم بر شانزده | رکن نهاده اند چنانکه عصمة الله بخاری گفته
زهی دو چشمت کمان مردم کش ستاده بر هر گشاده خنجر | رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر
فعول فعلن فعولن فعلن | فعول فعلن فعول فعلن
مثمن محذوف | نگار بر من جفا کند
بت جان من خطا مکند | فعولن فعل فعولن فعل
بحر متدارک و این را رکض الخیل و صوت الناقوس نیز گویند.
مثمن سالم | ای نقش بسته از تیره شب بر قمر
طوطی خطت افکنده پر بر شکر | فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
مثمن مخبون | صنما بنما رخ و جان ببر دیبا
که ترا بود این به از آن که مرا | فعلن فعلن فعلن فعلن
مثمن مقطوع | تا کی مارا در غم داری
تا کی داری بر ما خواری | فعلن فعلن فعلن فعلن
مثمن مخبون مقطوع | سنبل سیه بر سمن مزن
لشکر حبش بر ختن مزن | فاعلن فعل فاعلن فعل
مسدس مخبون | که زدم همه بر در تست

بر

چه کشم دام من بر تست | فعلن فعلن فعلن
مسدس مقطوع | هر دم آیم سویت
باشد بینم رویت | فعلن فعلن فعلن
در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند از بحر
هزج بیرون آورده اند و عجم پیدا کرده اند در بیت و چهار نوع آورده و مجموع
این بیت و چهار وزن از ده لفظ مرکب یکی مفاعیلن سالم که هزج
سالم از تکرار آن حاصل میشود دوم مفعول اخرب همچنانکه دانستی که چون
مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود سیم بضم لام سیم مفاعلن مقبوض همچنانکه
دانسته که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن بماند چهارم مفاعیل
مکفوف همچنانکه دانسته که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل بماند
بضم لام پنجم فعول اهتم و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است
در مفاعیلن چون الحذف لن بیفکنند و بقصر یا بیفکنند و عین ساکن
ساکن شود مفاع ماند فعول بجای آن بنهند بجهت افتادن لام و هتم
در لغت دندان پیش شکستن است ششم فعل مجبوب و جب
در اصطلاح انداختن هر دو سبب مفاعیلن است مفا بماند فعل
بجای آن بنهند بجهت افتادن عیلن ولام و جب در لغت
خصی کردن است هفتم فاع ازل و زلل در اصطلاح اجتماع
هتم و خرم است چون میم مفاع اهتم بخرم بیفکنند فاع بماند و زلل
در اصطلاح اجتماع هتم و خرم است چون میم مفاع اهتم بخرم بیفکنند فاع

بجانه و زلل در لغت پی گوشت ران و نصف بالای زنانست هشتم فع ابتر است
و بتر در اصطلاح اجتماع جب و خرمست چون از مفاعیلن بجب میم بیفگنند بخرم
فا بماند فع بجای آن بنهند که دو حرف اول مبتر است و بتر در لغت دنباله
بریدنست نام مفعولن اخرم همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن
را خرم کنند مفعولن شود و هم فاعلن اشتر همچنانکه دانستی که چون
مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند و از برای ضبط این اوزان خواجه حسن
قطان که از ائمه خراسان بوده است دو شجره ساخته یکی را شجره اخرب
گویند و دیگری را شجره اخرم اما شجره اخرب آنست که رکن اول او مفعول
باشد و شجره اخرم آنست که رکن اول او مفعولن باشد



از اجتماع این دوازده وزن شجره اخرب با یکدیگر رباعی ناموزون نمی‌شود و از اجتماع این دوازده وزن
شجره اخرم نیز با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و اما گفته‌اند که اوزان شجره اخرب را با اوزان شجره اخرم
جمع نکوست مثال از شجره اخرب رباعی سیفی که رساله نوشته در کش

کش ار که به سینه دل و جانش خوش   اهل دل ازو چو قبضها می یابند
بنویس که است قبضها نار بخش   عروض و ضرب بیت اول و ضرب بیت ثانی

فع ابتر است و عروض مصراع اول بیت ثانی فاع است پس با یکدیگر افتاده است و بعضی گفته
اند که اوزان رباعی به ده هزار میرسد و از آن جمله اینست که مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع
و این را مثال آورده‌اند که العاشق فی هواک ساه ساکر دشک بیت که این مصراع
را همچنین تقطیع می‌توان کرد که العاش مفعول قفی هوا مفاعلن ک هسا مفاعیلن کر فع
نظم سه گونه است قصیده مثنوی مسمط قصیده آنست که چند
بیت گفته شود و بر یک قافیه پس مفرد و غزل و قطعه و رباعی از این قبیل است
مثنوی آنست که در هر بیت ابیات دو قافیه آید مسمط آنست که یک بیت را چهار بخش
سازند و در سه بخش آن قافیه نگه دارند و در بخش چهارم قافیه اصلی بیارند گاه
باشد که در بخش چهارم قافیه اصلی بیارند کلمه یا بیشتر یا مصراعی مکرر
آرند پس مسمط را از چهار رکن در گفته‌اند و نثر نیز سه گونه است نثر مرجز
و نثر مسجع و نثر عاری مرجز آنست که وزن دارد قافیه ندارد و مسجع
آنست که قافیه دارد و وزن ندارد عاری آنست که نه وزن دارد و نه قافیه
دارد پس قافیه بی وزن و نه شعری قافیه شعر باشد هر دو باید که تا شعر باشد و شعر که
از معنی نباشد خود جانی ندارد و ضایع آرایش شعر است و در اصطلاح شعر کلام

کامیت موزون و مخیل و مقفا و عدم تخیل و صدق و عدم صدق در حقیقت
آن اعتبار نه شرح دیگر

[redacted]

[redacted]

[redacted]

[redacted]

بسم الله الرحمن الرحیم — وبه نستعین

خِيرَةُ اللهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي — بَعْدَ جَدِّي وَأَنَا ابْنُ الْخِيَرَتَيْن
عَبَدَ اللهَ غُلَامًا نَاشِئًا — وَقُرَيْشٌ يَعْبُدُونَ الْوَثَنَيْن
يَعْبُدُونَ اللَّاتَ وَالْعُزَّى مَعًا — وَعَلِيٌّ قَامَ نَحْوَ الْقِبْلَتَيْن
وَالِدِي شَمْسٌ وَأُمِّي قَمَرٌ — وَأَنَا الْكَوْكَبُ بَيْنَ النَّيِّرَيْن
فِضَّةٌ قَدْ خَلُصَتْ مِنْ ذَهَبٍ — وَأَنَا الْفِضَّةُ بَيْنَ الذَّهَبَيْن
مَنْ لَهُ جَدٌّ كَجَدِّي الْمُصْطَفَى — أَحْمَدُ الْمُخْتَارِ نُورُ الظُّلُمَتَيْن
مَنْ لَهُ عَمٌّ كَعَمِّي جَعْفَرٌ — ذِي الْجَنَاحَيْنِ حَلِيفِ الشِّبْلَيْن
مَنْ لَهُ أَصْلٌ كَأَصْلِي حَيْدَرٌ — قَاتِلُ الْكُفَّارِ فِي يَوْمِ حُنَيْن
مَنْ لَهُ أُمٌّ كَأُمِّي فَاطِمَة — بِضْعَةُ الْمُخْتَارِ قُرَّةُ كُلِّ عَيْن
نَحْنُ أَصْحَابُ الْعَبَا خَمْسَتُنَا — قَدْ مَلَكْنَا شَرْقَهَا وَالْمَغْرِبَيْن
نَحْنُ جِبْرِيلُ غَدًا سَادِسُنَا — وَلَنَا الْكَعْبَةُ حَتَّى الْحَرَمَيْن
شِيعَةُ الْمُخْتَارِ قَرُّوا أَعْيُنًا — فِي غَدٍ تُسْقَوْنَ مِنْ كَفِّ الْحُسَيْن

عَنْ أَخِيهِ الْحَسَنِ الْأَعْلَى رَوَوْا
نَظْمَهُ وَالْمَدْحُ حَقُّ الْحَسَنَيْن

تمت القصیدة

مَسَّنِي الْكَرْبُ فَاسْتَغَثْتُ بِرَبِّي (الشريفه) وَتَوَسَّلْتُ بِالْإِمَامِ الْحُسَيْن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وكفى وسلام على عباده الذين اصطفى
اما بعد قد التمس منى من لا يستغنى ليرد من
تلاميذى ان اكتب القصيدة المنسوبة
الى حضرت الامام الحسين بن على المرتضى
رضى الله تعالى عنهما وهى التى يتبرك تلاوتها
ويستجاب الدعوة عند اختتامها اردت
ان اشرحها بالتركية ليعم نفعها واختصرتها
غاية الاختصار لئلا يؤدى الى الاستكثار
او الى الابصار من الاخيار والله الموفق
ومنه الرشاد قال رضى الله تعالى عنه
خيرة الله من الخلق ابى الله تعالىنك
خيرلو اولان خلقندن زياده وبر نوع
خيرلو قولى بنم بابام على بن ابى طالب
رضى الله تعالى عنه در اما زيادة خيرلو شريف

اديلر

اولديغى مطلق دكلدر بلكه بعد جدى
جد بزركوارمدن صكره جمله يه فائق
وجدمدن ماعدا جمله سندن اعلم واشجع
وقوة قرابت جهتندن جمله دن اقربدر
وانا حال بوكه بن ابن الخيرتين ايكى
درلو خيرلولرك كه والدينمدر انلرك
اولاديم اما بابام خيرلو اولديغنه
دليل عبد الله اسد تعالى يه عبادت ايلدى
غلاما صبيا اولديغى حالده ناشئا
ابتدا نشأت ايدوب معصوم ايكن
وقريش حال بوكه قوم وقبيله سى اولان
قريش طائفه سى يعبدون عبادت
ايدوب طپارلردى الوثنين ايكى عدد
بويوك بوتلره كه يعبدون اللات
لات ديدكلرى بوته عبادت ايدرلردى

والعزّى دخی عزّا دیدکلری بوته معنا
ایکیسنه دخی بردن عبادت ایدرلردی
وعلیّ دخی بابام حضرت علی رضی الله تعالی عنه
قام نماز قیلدی نحو القبلتین ایکی قبله
جانبنه که بری مسجد اقصی یعنی قدس شریف
وبری کعبهٔ مکرّمه یعنی بیت الله الحرامدر
ایکی قبله یه نماز قیلدی اصحاب کرام جمله‌سنده
ذو القبلتین اولمق شرفدر بنم بابام
اصلا اصنامه سجده ایتمدکلیدن ما عدا بو
شرف ایله دخی مشرف اولوب بن انک
اولادی یم بعض نسخه ده بو بیت یوقدر
والدی شمس بزم نوردن افاضه ده
بابام کونشدر والّتی قمر والده م قمردر
استفاضهٔ نورده زیرا نور القمر
مستفاد من الشمس دیدی والدین شمس وقمردر

وجه تشبیه افاضه و استفاضه جهتیله
اولوب شرافتده اتحادلرینه مانع دکلدر
وجه ثانی کونش اوجنجی کوکده اولوب
قمر سماء دنیاده اولمغله بدرلرینک
علو مکانی و شانلرینی بیان ایدوب
الرِّجالُ قوّامونَ علی النِّساءِ نظم کریمنه
اشارت بیوررلر هر نه قدر شمس
مؤنث سماعی و قمر مذکر ایسه ده وجه ثالث
بونک عکسی اولوب والدهٔ محترمه‌لری
علیه السلام افندیمز قمر جهتی زیاده اولدیغنه
ایما بیورب قمر سماء دنیاده اولمغله
فوق الثرا علیه السلامک وجود شریفلرینه
تشبیه ده اقربدر زیرا شمس اوجنجی
درجه ده که عمیلری ابو طالبک اوغلی
حضرت علی در حضرت فاطمه دن اوچ درجه

وادیج واسطه ایله متصل اولوب حضرت
فاطمه بلا واسطه متصله و منتسبه درلر
وجه رابع حضرت فاطمه مستوره مخدره
اولوب قمره تشبیه ایله کویا ظلمهٔ لیل بر
تتق سیاه و حجاب عصمتپناه اولوب
شمس کبی بلا ستره و حجب وجوه ناسده
مکشوف و مبصر اولمدقلری اجلدن ذات
عصمت سماتلرینه علی طریقة التوریة
تشبیه اولنمش اوله حضرت علی مشایعیم
جمله‌سی انا مدن اولمغله شمسه تشبیه بیورلمه
عصمت و عفت زهرایه نظرا بو وجهه وجیه
کورینور وجه خامس شمس سلطان
الکواکب اولوب حضرت علی خلیفهٔ رسول
الله اولدیغی حیثیتده تشبیه بیورلوب
والدهٔ مخدره‌لری دخی نه قدر اعظم الکواکب ایسه

خلافة عدم اهلیتی جهتندن تشبیه بلیغ
اوله‌رق پدر شفقت پروردلری شمسه
و والدهٔ محترمه‌لری قمره تشبیه ایله
ما به الافتخار اولان خلافة اهلیتلرندن
تعبیر بیورلمش اوله والله تعالی اعلم
فضة خالص العیار فضة مقبوله تشول
کلمشدر که التوندن معدننده چیقمش اوله
بناء علیه خلصت من ذهب بیورلدی
حتی بعض نسخه‌ده صفیت من ذهب
واقع اولمشدر التوندن تصفیه و انتخاب
اولنمه دیکدر و انا الفضة بن اول
خالص کومشم که خلاصه و اصطفام
بین الذهبین ایکی التون بیننده
حاصل اولمشدر یعنی حضرت علی ایله
حضرت فاطمه که نسبا و خلقا و خلقا

مانند ذهبلین مهذّبین درلر انلرک
میانه‌لرندن خلاصة الخلاصه اولدقی
حاصل اولمشدر دیمه کی اشعار در
من نه اصل کمسنه واردر که له اول
کمسنه ایچون حاصل اوله جدّ بر جدّ
ویره ده که کجدّی المصطفی بنم جدّ
بزرکوارم حضرت محمد المصطفی حضرتنک
کبی اوله بوکه استفهام انکاری دیرلر
بویله جدّ صاحبی بو قدر دکلدر پدر وجدّ
جهتلرندن عدیم المثل دیمک مراد ایدرلر
حقیقت حال بویله در بهمان جناب حق
وفیاض مطلق شفاعتلرین نصیب ایلیوب
دنیاده روحانیتلری ایله فیضیاب واخرتده
شفاعتلری ایله کامیاب ایلیه امین احمد
المختار جدّ بزرکوارم پیغمبر آخر الزمانک

حضرت

حضرت احمد المختار صلی الله تعالی علیه وسلم در
نور الظلمتین ایکی ظلمتک نوریدر
یعنی ظلمة کفر وشرک ایله ظلمة جهالت
وعنادک نوری وبو ایکی ظلمتی
محو وازاله ایدن مشکوة نبوت
ونور رسالت علیه السلامدر جدّ
بزرکوارلرینک نعت بیوررلر من له
عمّ کعمّی جعفر معنی معلوم نه اصل کمسنه
واردر که عمیسی اوله بنم عمّم کبی اشرف عمّ
عمّم اصحاب مستطابدن اولان جعفردر که
ذی الجناحین اولوب طیار فیندن
شریف الملقب اصیل النسبتین
اولمشلردر وآلدو آلده لری هاشم
عنوانیله موسوملردر من له اصل
نه اصل کمسنه واردر که انک ایچون

بر اصالت و بسالت اوله که کاصلی
حیدر بنم اصل وطینتم حضرت حیدر
کرّار اولدیغی کبی اصلی اوله زیرا
حیدر کرّار بر ذاتدر که قاتل المشرکین
والکفّار کفّار جفاکار ایله مقاتله
ایدوب جهاد فی سبیل الله اجرنده
کمال مرتبه اظهار شجاعت ایدردی
باخصوص فی یوم حنین غزوهٔ حنینده
عسکر اسلامده صورت انهزام
پدیدار اولمش ایکن بابام کفّار بد
کردار ایله مقاتله ایدروب سائرلری
بکا نیجه معادل اوله بیلور تفصیلی تماماً
کتب سیرده مسطوردر وبعض نسخه‌ده
من له اب کأبی حیدر واقع اولمشدر
حضرت علی رضی الله عنهک ابتداءً

ام

اسم سامی و نام نامیلری حیدر اولوب
صکره علی اسمیله مسمّی واسد الله الغالب
لقبیله ملقّب اولمشدر من له ام
کأمی فاطمه کیم واردرکه بنم والدهم
فاطمة الزهرا کبی والده‌سی اوله اول
بر فاطمه درکه بضعة المختار حضرت
فخر رسالت علیه افضل الصلوة والتحیة
اولان احمد مختارک جگرپاره‌لری
و کندولرندن بر قطعه اولوب قرّة
کل عین جمیعاً امّة محمّدک نصب عینی
و مایهٔ افتخار و سرور یدر نحن
بزلر که مانند ارکان اربعه اولوب
فرزندانم امام حسن ایله و آلدینمدن
عبارتدر اصحاب العبا اهل عبا
وآل حضرت محمد المصطفی علیه ازکی

التحایا بز خمستنا بشنجیمز حضرت
پیغمبر عالیجنابدرکه فی ملکنا تحقیق
بز امّة محمّدیّی مالک قیلدی شرقها
ارضنک شرق جانبنه شریعة اسلامیّة
وملّة احمدیّه‌یی منتشر قیلمغله ربع
مسکونک شرق طرفنه والمغربین
دخی ارضنک ایکی غربنه که بری مغرب
صیف وبری مغرب شتادر
یعنی عموماً شرق وغربه نور اسلامی
منتشر ایدوب بزلری وظلّ اللّهی اولان
پادشاه اسلامی مالک ممالک
شرق وغرب ایتمشدر آل عبا کتب
سیرده مفصل ومشروح مسطوردرکه
فرق مقدار رهبان نصاری
معارضه وتحدّی ایچون علیه السلام کلوب

اثبات نبوّت ایدور قدرنده عناداً
علیه السلامدن مباهله طلب
ایلدیلر معناسی طرفیندن هر
قنغیمز دعواسنده کاذب ایسه
هلاک اولسون وحق وباطل
تمییز اولسون ایچون عیال و
واولادلریله صحرایه انکسار
ایتمه‌دن عبارتدر علیه السلام
دخی رضا ویروب ایمزلر اولاد
واحفادلرینی وقوم وقبیله‌لرینی
آلوب سحری صحرایه چیقجک
بنفس نفیسیم متلبّسا اولاد
واحفادم ایله بالمعیّة صحرایه
چیقوب باطل اولان مدّعی‌یه
انکسار ایده‌لم دیو وعد ایدوب‌دیلر

فرد آسی علیه السلام وقت سحر
فاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنهانک
ایکی قوجاغنه سبطین مکرمین
حسن وحسین رضی الله عنهمایی
ویروب ردای شریفیله کریمهٔ
محترمه لرینی ظهر ولنرنده پوشیده
ایدوب و دالرنده امام علی کرم
الله وجهه یی الوب پیشوای سرور
انبیا علیه افضل التحایا اولکرنده
همان بیک وجود اولوب مانند
سرو خرامان تسبیح وتهلیل
ایدرک صحرای موعوده یه عزیمت
بیوردقلرنده رهبانک مغروری
فوج فوج کیدرلرکن انظار طرفنده
علیه السلام راست کلوب رهبرلری

امعان نظر ایله اطوار احمد مختاره
دقت ایدوب کندولرینک
باطل و دعوالری عاطله اولوب
انکسار کندو باشلرینه اصابت
ایده جکنی یقیناً بیلوب قومنی
اعاده ایدوب اشبو مباهله سنه
قصد ایتدیکمز ذات عالیصفات
بر فاج نفر ذوات ایله صحرایه
تشریفه آغاز ایتدیلر که معاذ الله تعالی
بزم ایچون انکسار دکل هلاکمزه
فلکه دعا ایتسه لر در عقب
مستجاب اولوب بزلر دکل
عموماً قوم وقبیله مز وبلکه زمین
نصاری هلاک اولور اما الآن
بزلر بو دعوادن فارغ اولالم دیو

دعوالرندن استعفا و بلا مباهله
عودت ایتدیلر علیه السلام حقّ درگاه
رب مستعانه حمد و ثنا ایدرکه
عودت بیوردیلر بو جهتدن مانند
عناصر وجود درت نفر ذوات
کرام آل عبا عنوانیله معنون و مکرم
و بو شرف ایله مشرف و مشار بالبنان
اولدیلر شاه زین حضرت امام حسینک
نحن اصحاب العبا قول شریفیله افتخار
بیوردیلر نحنُ جبریلُ غدا سادسنا
بزلرکه علیه السلام ایله بش اولوب
التنجیسی جبریل امین علیه السلام
اولدی ولن الکعبة کعبة الله
بزم ایچون فتح اولنوب
اراضئ مقدسهٔ اسلامیه‌دن اولدیغی

حتی الحرمین حتی مجموع حرمین
محترمین یعنی مکهٔ مکرّمه و مدینهٔ
منوره بزم ایچون مسکن
و مأوی اولدی بعض نسخه‌ده
ثم الحرمین واقع اولمشدرکه
بو نسخه‌سی اصحدر شیعة
المختار قرّوا قرّوا خطابی
اتباع احمد مختار و جملهٔ امّة
ابرارهدر بعض نسخه‌ده یا امّة
المختار واقع اولوب بو خطابی
تأیید ایدر حاصل کلام ای امّة
محمد جمله‌کز امّة محمد و سنّتنه تبعیت
اولوب مسرور و شاد اولک
و خرّم و خندان اولک
اعینکز چشم انتظار جهتندنکه

روز محشرده حالمز نیه منجر
اوله جغی چون مأیوس و نا امید
اولمیلک دیدهٔ حسرت و انفعال
مستقر و متمکن و سرور ایله
مسرور و متفطن اولسونکه
فی غدٍ یارینکه روز جزادر تشربون
سیزلر بالجمله سقی و ارواء اولنورسکز
من کف الحسین حضرت
شهید کربلا امام حسینک ید نورانیسندن
یعنی آب کوثر ایله سیزلری
سیراب ایدر اول کونده عطشانلری
ایتمم ابتدا آب کوثردن بن ارواء
ایتمم کرکدر بعض نسخه ده من
کفی الحسنین واقع اولمشدر
اما نسخهٔ اولی بیت ثانی یه اوفق

واجدادر عن اخیه الحسن
الا علی رووا بعض بو قضیه که
سقی آبه حوضه در بو وجهله خبر
بشارتدر امام حسین رضی الله تعالی
عنهمانک قرنداشی امام حسن الا علی
حصر غرضدر روایت ایتمشلردر
حدیث حوضه صحیحدر انظمه
بعض نظم حضرتی بو وجهله روایت
ایتمشلر والمدح مدح و ثنا توجیه
آل عبا علی ما هو الاحری حق الحسنین
امام حسن و امام حسینه حضرتلرینک
حق حضرتلری بیدرندر آل و اصحابه
محبت رسول الله محبتندندر رسول الله
محبتی الله محبتیدر معاذ الله تعالی
عکسی خود بویله در معلوم اوله که

[illegible]

رسول اکرم نبی محترم صلی الله تعالی علیه
وسلم حضرتلرینک تبلیغ رسالت
بیوردقلریله جمله مزک حقی واردر
آل واولاد و اصحاب و احفادینه
محبت و ذات عالیلرینه صلوة
وسلام و سنت سنیه لرین قیام ایله
ادا اولنور جنابه حق و فیاض
مطلق جمله مزی اداسنه موفق
ایلیه امین جزی الله عنا محمدا
صلی الله تعالی علیه وسلم
بما هو اهله
کتبه الفقیر خواجه زاده
محمد وجیه
المدرس
عفی عنهما

٢٩

وفي الحديث عن زين انه قال يا رسول الله اين كان ربنا قبل ان يخلق خلقه قال كان في عماء
هو او ما فوقه هوا او خلق عرشه على ما او قوله في عما من قبيل المتشابهات ويمكن ان يقال المراد
منه عالم الازل وهو المراد ههنا غث
م

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الذي خلص الانسان بالنطق من عالم الجماد والعجماء وحمدا للذي علم البيان مع تنزيل الفرقان من علوم العماء وصلوة على من انجانا من غيابات سجن الاهواء وسلاما على من هدانا الى جنات عدن المشحونة بالنعماء وترضية على من صاحبه ولو ساعة ومن نبعه ملبسا ولو لحظة وتعظيما على توابع متبعيهم الى يوم القيمة بحذافيرهم وبعد فلما كان غالبا سراد الحق علت كلماته مصوغا على السن العارفين باللغة الفارسية وكانت ضوابطها مفاتيح معاني الفاظهم البهية لاجرم جرى على ذي الهمة العلية ان يتعلم اولا قواعد الفرس وان يطالع ثانيا في كتبهم بالقراءة والدرس حتى وقف على تمام مراداتهم بلا خطاء ولا خطل وعلم اقصى اشاراتهم بلا زيغ ولا زلل وسالنا هذه ان شاء الله تع متكلفة ببيان جميع ضوابطها ومتضمنة بقاطبة قواعدها سميتها مفاتيح الدرية في اثبات القوانين الدرية وهذه فريدة لم تثقب الى الآن فلله الحمد في كل حين واوان باب المصدر وهو اسم آخره نون بعد دال او تاء مفتوحين سكون ما قبلها قياسا مطردا فهو على قسمين دالي وتائي فالقسم الاول على خمسة انواع لان ما قبل الدال اما حرف مد او راء ساكنة او نون ساكنة يجمعها حروف يادنوا فاما بتخفيف ستادن لان ماضيه ستاد لا ستد واما مثل آمدن وشدن وزدن وتمردن فشواذ من وجوه الاول تحرك ما قبل الدال في الماضي والثاني
عدم

تخفيف م

قوله العماء بالمد هو السحاب الرقيق والمراد هنا عالم الازل زد

شداد بن عاد والمراد منه هنا جرد الاقليم والعالم وهو من قبيل اضافة المشبه به الى المشبه كلجين الماء قوله مفاتيح الدرية بفتح الدال وكسر الراء المخففة وهي منسوبة الى دري بمعنى الباب وهو باب بهرام كور زعموا انه لا يتكلم في بابه غير اللغة الفارسي فنسب اليه كل كلمة فصيحة من لغة الفرس ولفظ دري بتخفيف الياء اسم للطائفة او للجواب الجبل والمحل القرار والمدينة في الفارسي والناحية المخصوصة نسبت اليها الكلمة المخصوصة
غث
م

(خامس قواعد)

عدم وقوع ما قبل الدال حرفا من حروف يادنوا والثالث في المضارع يجيء تفصيله في محله النوع الاول الذي قبل داله ياء اما رباعي مثل ديدن او خماسي مثل بريدن او سداسي مثل ادزيدن او سباعي مثل پوسنيدن او ثماني مثل آرميدن النوع الثاني الدالي الواوي اما رباعي نحو بودن او خماسي نحو ربودن او سداسي نحو فرسودن او سباعي نحو آزمودن النوع الثالث الدالي الالفي مثل دادن وستادن وافتادن وفرستادن ومژده دادن النوع الرابع الدالي الرائي مثل بردن وسپردن وافزردن النوع الخامس الدالي النوني مثل كندن وراندن وآكندن وافشاندن القسم الثاني على اربعة انواع لان ما قبل التاء اما خاء او سين او شين او فاء فالتائي الخائي ما قبلها حرف مد مثل باختن وكريختن واندوختن فاما بختن فشاذ والتائي السيني مثل جستن وجستن وزيستن ودانستن وآراستن والتائي الشيني مثل كشتن وكذشتن وكذشتن وانكاشتن والتائي الفائي مثل دفتن وبافتن ودريافتن ودربافتن والمصدر مطلقا اما مفرد نحو بريدن ودانستن او مركب نحو دراغوش كردن وعهد بستن فيكون الجزء الاول اسما والثاني من مصادر الافعال العامة مثل كردن وشدن وزدن وستن وغيرها وهذا التركيب قياسي ويدخل الباء على المفرد وعلى الجزء الثاني من المركب وتنقلب الالف ياء نحو بايدن وبيانوختن ودراغوش بكوتن وزود بيامدن وهذه الباء مكسورة الا اذا كان اوله مضموما او ياء او فيها فتضم الباء الزائدة نحو بخوردن وبريدن وبكيدن

طافر خزم

وقد يحصل المعنى المصدري بالياء نحو نيكى وبدى وبالشين المعجمة
المكسورة ما قبلها الموزية في آخر صيغة الامر نحو دانش وروش و
هي لُبست بضمير وقيل قد يؤخذ المعنى المصدري بزيادة الالف والراء
موضع النون المصدري مثل كفتار ورفتار وقد يكون لغتا مثل خريدار
وخواستار وقيل مثل رفتار من قبيل الوصف التركيبي بمعنى الجزء الاول
صيغة الماضي والثاني صيغة الامر المخففة من آوردن فيكون معناه
الذهاب اللطيف **باب الماضي** هو صيغة المصدر بحذف نونه واسكان
دال او تائه مع سكون ما قبلها نحو دانست وبريد وقد يجتمع ثلث سواكن
نحو راند وكرد وتجتنب الذي قبل تائه ذهاب نحو انداخت واندوخت
وانگيخت الاتخت ويجب ايضا في الاسماء نحو جانت ودوست وبيت
فيجب ان يكون اول السواكن حرف مد اما سبب عدم السكون في آمد
فلكون الميم بدلا من الياء التي لكن ثانيهما لان اصل آييد وبعضهم
آيد وآى وآيند وقيل آييدن لغة اخرى وهما اصلان في يكون آمد شاذا
وسبب عدم السكون في شد وقد فتفتقر الابتداء بالساكن والابتداء ممكن
لا ممتنع قاله البيضاوي والزمخشري والسكاكي في تعريف المفتاح
حيث قال من دابهم ان يبدؤوا بالمتحرك ولم يقل من الواجب ان يبدؤوا
به وما اشبهه قال ابن الجني في المواقف الابتداء بالساكن كثير في الفارسية
مثل بزو وبشو بمعنى الاسد والفرحة وانما بزو وبش بالكسرة المجهولة
فبمعنى اللبن والبهجة وفي المعنى الاول يسمى السكون بالكسرة المجهولة
اي شبه الكسرة وليس بكسرة قال نجم الدين الرضي مثل هذا الساكن
يعتمد قبله على همزة فيقرب من الهمزة المكسورة وللطف الاعتماد عليه

لاينبين

لا يتبين وقيل انه كسرة بالاختلاس ويؤيده الضمة المجهولة نحو شود
وهي حركة بالاتفاق **اعلم** ان الكتوي للحكاية في المرتبة من الافعال
بلفظين كذلك في الفارسية وكذا في الخطاب والغيبة في الفارسية
فيصير جملة صيغها ستا وعلامة الجمع في غيبتها وجود النون والدال
الساكنين بفتح ما قبل النون وعلامة مفرد الخطاب وجود الياء
المكسورة ما قبلها وعلامة جمعه الحاق الدال بعد الياء الساكنين
وعلامة المتكلم وحده الحاق الميم الساكنة المفتوح ما قبلها و
علامة المتكلم مع الغير لحوق الياء والميم الساكنين مع كسرة ما قبل الياء
واعلم ان التثنية والجمع الفارسي مشتركان في الكل كالمذكر والمؤنث
وتدخل عليه الباء كالمصدر وبلا فرق نحو بدانست واذا اردت الحكاية
عن حال الماضي زدت لفظ مي عليه نحو دانست واذا اردت نفيه
تزيد عليه النون المفتوحة في المفرد وعلى الجزء الثاني في المركب بتقليب
الالف ياء نحو نيا موخت ودرنگ نكرد وتسمى الجحد المطلق والضابط
للمجهول ان تجيء بكلمة من باب شدن ملتبسة بمعنى الباب الذي اردت
ان تجعله مبنيا للمفعول متاخرة عن اسم مفعول ذلك الباب مثلا
تقول في المجهول المصدر دانسته شدن **باب المضارع** وهو مشتق من
المصدر بحذف نونه وجعل آخره دالا ساكنة اصلية او مقلوبة من
التاء مع فتح ما قبل الدال واشتقاقه اما من المصدر والدال او
الثاني اما المشتق من الدال فلابد من ان يكون ما قبل الدال حرفا
من حروف يار نو فان كان قبل داله ياء حذفت نحو جرد من جريدن
اما من افريدن وجبند من جنبيدن وبسند من پسنديدن وكريد من

كزيدن بمجمون فلا بتقديم نون المصدر على الدال وشنود من شنيدن
بقلب الياء واوا بعد حذف النون المصدري فشاذ واكان ما قبل الدال
الفا حذف ايضا نحو استد من ايستادن اما كشايد فمشتق من
كشودن لا كشادن او مخالف للقياس لدفع الالتباس بكشد من
كشتن واما دهد من دادن فشاذ وقيل دهيدن لغة فيه فيكون
من قبيل حذف الياء فلا يكون شاذا واما زايد من زدن بزيادة الياء
فشاذ وقيل زاييدن لغة فيه واكان ما قبل الدال واوا حذفت وعوض
عنها الالف والياء معا نحو آزمايد من آزمودن واما بود من بودن
فشاذ وقيل للفرار من الالتباس ببايد من بايستن واكان
ما قبل الدال راء او نونا فتحها نحو پرورد من پروردن ورند
من راندن واما فتح باء برد من بردن فلئلا يلتبس بمضارع بريدن
برد واما ميرد من مردن بزيادة الياء وكسر الميم لاجلها نادر لكنهم
لو واما كند من كردن فشاذ واما آورد من آوردن فجار على القياس
وكثيرا ما يقال آرد بحذف الواو واما زند من زدن وتمرند من تمردن
بقلب مكان النون مكان الدال وآيد من آمدن بقلب الميم ياء وشنود
من شنيدن بزيادة الواو فهي اربع كلمات مضيا دعها سماعي نوادر لا حكم لها
واما المشتق الثاني فلا يخلو من ان يكون ما قبل التاء حرفا من حروف
خشف تبدل التاء دالا في الكل اما اذا كانت ما قبل الدال المعلول من التاء
خاء فتبدل زايا نحو آموزد من آموختن وفتح الباء من پزد من پختن
اكثر وافصح مع جواز الضم واما شناسد من شناختن وفروشد
من فروختن وگسلد من گسيختن فشاذ عن القياس واما اذا

كان ما قبلها سينا مهملة فلها احوال ثلث حذفها وتبديلها ياء اوهاء
مثال الحذف نحو داند من دانستن ومثال التبديل ياء نحو پيرايد من
پيرايستن ويجوز زيادة الواو قبل الياء بعد حذف السين اذا كان ما قبلها
مضموما باشباع الضمة حتى يحصل منها الواو وهو في ثلث كلمات وهي
جويد من جستن ورويد من رستن وشويد من شستن ومثال
تبديلها هاء نحو خواهد من خواستن واما بندد من بستن فشاذ
وقيل بنديدن لغة فيه فيكون من حذف الياء فلا يكون شاذا واما
پيوندد من پيوستن ونشيند من نشستن ورنشيند من ورنشستن
ونوند من نوستن وبرخيزد من برخاستن فشاذ واما اذا كان
سينا معجمة فتبدل راء نحو انبارد من انباشتن وزيادة الالف في اغارد
من اغاشتن خلاف القياس اما كرد من كشتن بفتح الكاف الفارسية
فشاذ وقيل كرديدن لغة فيه لكثرة الاستعمال واما كند من كشتن بضم
الكاف العربية ونويسد من نوشتن بالشين المعجمة او المهملة وسرشد من
سرشتن بكسر السين والراء المهملتين فشاذ عن القياس واما اذا كان
قبلها فاء فتبدل باء موحدة نحو تابد من تافتن وقد جاء يابد من يافتن
وشكافد من شكافتن وشكوفد من شكفتن بضم الشين المعجمة في الكل
نحو يك الفاء في الكل وجاء شكوفد بزيادة الواو واما كوبد من كوفتن وروبد
من روفتن بفتح الراء وخسپد من خفتن وگيرد من گرفتن وپذيرد
من پذيرفتن فشاذ اعلم انه اذا دخل الباء على المضارع خلص للاستقبال
واذا دخل لفظ مي خلص للحال نحو برايد وميايد وهذه الباء مكسورة
الا اذا كان اوله مضموما او ياء او ميما كما سيوضح المصدر هذا في المفرد واما

في المركب فتدخل على الجزء الثاني نحو در اغوش بكند وميكند وقد يكون ما بعد
الباء لرعاية الوزن مثل بشناسند وبگزدد **باب في الاسما والافعال**
نفي الحال ونفي الاستقبال مضارع دخل عليه النون المفتوح فتقلب الف
الاول ياء نحو نميداند ونباموزد ودر نيك نمي كند ونكند تاكيد نفي الحال
ونفي الاستقبال مضارع دخل عليه لفظ هرانيد تقول هرانيد نميداند و
هرانيد نداند **امر الغائب** صيغة المضارع بعينه لكن يفرق بينهما بالقرائن
نحو بداند ويجي ايضا بزيادة الالف قبل دال المضارع نحو كناد يستعمل
في الدعا ويجي ايضا كصيغة امر الحاضر بزيادة لفظ كو نحو كو بدان
وبدان كو وبالزيادة على اول صيغة المضارع نحو كو بكند كنه ناد و
وقد يجي بزيادة لفظ بايد على المضارع نحو بايد كه بداند **نهي الغائب**
صيغة امر الغائب اذا دخل عليه الميم المفتوحة وفي بعض المواضع نون
مفتوحة نحو مداند ونداند ومكناد وكو مدان ومدان كو واسكان
ما قبلها وتدخل عليه الباء وهي على وفق ما سبق نحو بدان وبجوي وبخش
وبمال وبيندان وبرو [illegible] وبيكن ويجوز اسقاط الباء من آخر الامر اذا
كان ما قبلها الفا او واوا نحو بپاي وبجوي **نهي الحاضر**
صيغة امر الحاضر بزيادة الميم المفتوحة في اوله نحو مدان ودر نيك مكن
وما **اسم الفاعل** صيغة المضارع زيد قبل داله نون ساكنة وبعدها الالف
هاء غير ملفوظة نحو داننده وتدخل عليه الباء وهي فتدل على الحال والاستقبال
بقرينة دالة عليه نحو بخوبنده وبخشنده وبدانده وميرانده **اعلم**
ان الضمير كما يضمر في اسم الفاعل في العربي يضمر في الفارسي ويضمر في
داننده مدلوله هو هي انت انا وفي جمعه دانندگان مدلولهما هم

انتما

انتما انتم انتن نحن وكذا في المفعول وعلامة جمع اسم الفاعل والمفعول
الحاق لفظ كان بآخره بالكاف الفارسي نحو دانندگان ودانندگان كان
اعلم ان الالفاظ الفارسية من الاسما والافعال ساكنة الاواخر الا
ما ندر والمتحرك مفتوح لا غير مثل اسم الفاعل والمفعول الا لفظ كه لذي
العقل وچه لغيره **الصفة المشبهة** صيغة امر الحاضر بزيادة الالف في آخره
مثل دانا وشناسا ومع النون مثل گويان وخندان وفي غير المشتق بزيادة
لفظ كر وبان ووان نحو كفشگر وباغبان وسگوان ومنها الوصف التركيبي
فمن صيغة امر الحاضر المركب بالمفعول المقدم مثل فرمان بردار ودلبر
ودوربين وقيل اصلها اسم الفاعل المضاف الى المفعول مثل بردارنده
فرمان فحذفت علامة اسم الفاعل اعني لفظ نده ثم اخر عن المفعول
وهو اوفق معنى من الاول والاول اكثر ضبطا ومنه المعطوف عليه
والمعطوف مثل خوناب اصله خون وآب فحذفت العطف وجعلت
كلمة واحدة ومنه المضاف اليه المقدم على المضاف وهو في الفرس شايع
مثل دولتخانه وپادشاه عالم پناه وشهنشاه اصلها خانه دولت
وپادشاه پناه عالم وشاه شاهان **اسم المفعول** صيغة الماضي بفتح
آخره وكتب الهاء الغير الملفوظة فما قبلها اما دال او تاء مفتوحتان
اسم الزمان والمكان كلمة في آخرها لفظ گاه نحو دانشگاه وبارگاه
ورزمگاه وجرگاه وسحرگاه او كان في اولها لفظ هنگام للزمان
وجاي وستان للمكان نحو هنگام دانستن وجاي دانستن و
گلستان وقيل انما زيدت الياء بعد نون المصدر يكون مشتركا
لاسمي الزمان والمكان مثل خواندني وقت ونمودني جاي

اسم الآلة كلمة يضاف اليها لفظ آكه نحو آلة دانشى بناء المرة والنوع
مصدر ان تيوكبا مع ما يفيد المرة والنوع مثل يكبار دانستن و
ديكر كونه دانستن اسم التصغير كلمة فى آخرها كاف عربية ساكنة
نحو پسرك ودخترك وان كان آخرها هاء غير ملفوظة نقلب الهاء
باء نحو دانديك وخواجيك وقد تقلب كافا عربية نحو دانندكك
ونحو اجككيا وجيم فارسية وهاء غير ملفوظة نحو غلامچه اسم
المنسوب كلمة فى آخرها ياء ساكنة نحو دانستنى وشيرازى وفى آخرها
لفظ ناك ومند ووار وبان نحو هوشناك وخطرمند وهنروار
وشتربان ومن ادات النسبة كلمة سا مثل عنبرسا ومشك سا وقيل
هى من ادات التشبيه وقد يكون آسا مع ساوش اوسايش كان
اصلها سا او ساى كلاهما بالتركى رنك اسم التفضيل كلمة فى
آخرها لفظ تر مثل دانندتر ودانشمندتر فعل التعجب كلمة زيدت
فى اولها نهى او چه عجب او آيا او ابا نحو نهى دانست وچه عجب دانست
ونهى اكسستن نهى دانند وچه عجب دانند وابا دانست وابا
دانست بحث فى حروف المعانى الهمزة تجئ للتنبيه نحو اجرم دا كرجن
ظلم وجور كند اى جرم مرترا جو ودون الالف الساكن يجئ للنداء
مثل خدايا وللتوسط بين المركبات مثل سراپا وسراسر وشادشادو
للزيادة مثل كفتا وقد يكون زايدا فى قوافى الاشعار وقد يزاد الالف
الممدود فى اوائل المصادر والافعال للتنبيه مثل آورد ان اورد
والامر من آمد الف ممدودة مثل بازآ والغائب فى الامر الهادى ينبغى
ان تزاد فى اوله باء مثل بيايد وان زيد الباء فى اول امر آمد تنقلب الهمزة
ياء

باء فيقال بيا ومن وهم ان اصل بيا اى فعل القلب المكانى بين الباء
والالف فصار بيا فقد وهم لانه يلزم حذف الالف مع القلب المكانى
وهو تكلف مبتدع من عند نفسه بل الحق ان اصل بيا آى فحذفت
الياء فصار آ فقلبت الهمزة باء فصار بيا كما فى آموختن بياموختن
وحرف النداء فى الفارسى حرفان الاول اى والثانى آ وحرف
التعجب حرفان وهما آبا وابا وهما نهى وچه عجب الياء المفتوحة
تجئ للالصاق مثل عاشق كه شد كه يار بحالش نظر نكرد اى خوجه
درد نيست وكرنه طبيب هست وللمصاحبة مثل بهست ونيست مركان
ضمير زا وللقسم مثل بخداى وللظرفية مثل كسى بدور نركست
طرفى نبست از عافيت وللتحسين اللفظ مثل بدين ياد ردنيا فرى شمارت
وبكر اندرش والمكسورة تدخل على المستقبل وهى للاستقبال اذا
دخلت على المضارع مثل بدانه وللتاكيد اذا دخلت على غيره مثل
بدانستن وبدانست وبدانند والمضمومة فيما كان اوله مضموما او بكا
او بيما مثل بخوردن وبردن وبكيدن على ما سبق التاء علامة
الخطاب مثل عمرت وجمعتان مثل عمرتان واذا دخلت التاء فى مثل
تا يقال تاك بمعنى اليك ويجئ بعد الواو الساكن مثل كبوت ويجوز
ان يفتح الواو مثل آبروت ويجوز ان يزاد الياء مثل كبوبت وقد
يزاد الياء بعد الياء المصدرية مثل رستيت وبعد هاء العلامة تزاد
همزة مفتوحة مثل بنده ات ودانده ات وقد يحذف الهاء والهمزة
مثل بندت فى بنده ات الزاى بمعنى من وعن وهى مكسورة اذا كان
ما بعده حرف صحيح او حرف علة متحركة مثل زمن وزيد اكر واذا

كان ماقبله حرف علة ساكنة فيكون الزاي مفتوحة ان كان قبل
الالف مثل از اكر تو ابر من مسكين نظر كنى تا دم از آفتاب
مشهور نزنى ومضمومة اذا كان قبل الواو الساكنة مثل زوش
ومكسورة اذا كان قبل اليا الساكنة مثل زنيش الشين ضمير غائب
فحكمه اذا دخل على الاسم او الفعل مثل احكام التاء على التفصيل
المذكور مثل عمرش وديدمش وناتش وعصايش وابروش وكيسويش
وراستيش وبندهاش وبنداش على الضرورة وقد يكون علامة
المصدر مثل دانش فيكون ماقبل الشين مكسورًا ابدًا ويكون
ماقبل الضمير مفتوحًا ابدًا ان لم يكن بعد حرف علة ساكنة مثل ابروش
وكيسوش الا الضرورة الشعر فيكون ساكنًا مثل وقت خرمنش
خوشه بايد چيد الكاف العربية علامة التصغير بفتح ماقبله مثل
مردك وان كان ماقبلها هاء لعلامة تقلب الهاء يا مثل خوجيك
وبنديگ ويجوز ان تقلب كافًا عربيًا مثل خوجكك وبندكك الميم
ان زاد على الآخر يكون ضمير المتكلم نحو خانم ودانستم وان زاد
على الاول يكون علامة النهي مثل مكن النون ان زاد على آخر الماضي
يكون علامة المصدر مثل دانستن وان زاد على الاول يكون علامة
للنفي مثل ندانست ونداند وقد يزاد عليه الالف فيجيء المشتق وغيره
فيكون وصفًا تركيبيًا مثل نادان ونامرده الواو هو حرف عطف
غير ملفوظ للاكتفاء بضمة ماقبلها الا اذا كان بعد حرف المد فتضم
الواو مثل پارسا وبند صوفى وظروف آبرو وچشم وقد يشبع ضمة
ماقبل الواو ويمد ولا تضم الواو وقد يفتح الواو للضرورة وعند
اهل

اهل خراسان قد يكون الواو الساكنة علامة التصغير مثل پسرو
وبمعنى پسرك وقد يزاد لمجرد الاشباع الهاء قد يكون للنسبة والليا قد
مثل همه كار اوست شاهانه ولبيان المقدار والعدد مثل يك
ساله وچند روزه حاجيه وقد يكون علامة للفتح ماقبلها
مثل دانه وخوجه وهو غير ملفوظ فلا يكون من حروف المعانى
بل يكون من حروف المبانى اليا قد يكون للمصدر مثل سرورى وللخطاب
مثل توى وللوحدة مثل پادشاهى وللنسبة مثل رومى وللحكاية
حال الماضى مثل دانستى وقد يكون للوصف پارسائى وقد يكون
لمجرد الانتها والربط فى آخر الادوات ولمجرد الاشباع فى آخر الكلمة
اعلم ان لفظ است علامة كون الكلمة خبرًا وجملة اذا كان آخر
الكلمة مفتوحًا يجب اثبات الف فى الخط ولا يلزم فى التلفظ مثل
دانده است واذا كان آخرها ساكنًا يجب حذفه فى الخط والتلفظ
مثل قربت وكل كلمة فى آخرها هاء للعلامة فتحة ماقبلها يراد فى
جمعها لفظ كان بالكاف الفارسية فيقال خوجگان ودانندگان
اعلم ان لفظ تا حرف تعليل بمعنى اللام الجارة مثل آمده ام تا نشينم
ويجيء لانتهاء الغاية مثل رفتم تا بمكه وللشرط تا تو يارى من تا لم
وقيل للدوام مثل تا باد ديده گريان كو سفند هست نه نشيند اجل
زقصابى ولمعنى الضعف مثل يكتا ودوتا وسه تا والجيم الكى
فى آخر الكلمة علامة التعريب مثل بنفسج فى بنفشه وبابونج فى
بابونه وقد يكون مطلقا مثل لجام فى لگام وبيج فى پيچك وقد يبدل القاف
من الهاء للتعريب مثل بيدق فى پياده وكيب موى او به يمن بعد الهاء

بحذف الالف

المفتوحة او المكسورة لكن لا دخل له فى التلفظ لان تخرجه من مخرج بنضم الفم الى الحلق فيجئ الواو لاشعار هذا الانضمام مثل انجوست وخويشتن وكلمة با يجئ لمعنى اللام الجارة وللعلامة المفعول وللقسم مثل خدا را وللزيادة كانها من اسباب التقوية مثل درم را بزيد دادم وكلمة با للتلبس والمصاحبة والتزويد مثل باخدا وبازيد مدد ست باعمرو باب قواعد شتى اعلم انه لا يظهر الاعراب الثلث فى الفارسية الا فى محلين المضاف والمعطوف عليه فالمضاف مجرور كما ان المضاف اليه مجرور فى العربية نحو جان من الا اذا اضيف الى المضمر المتصل فلا يظهر الجر فى لفظه بل يفتح نحو جانش جانم جانت والمعطوف عليه ان احتمل اخره الحركة يرفع اخره ويكتب الواو المدة الدالة على الضمة والعطف بالضمة واما الواو فعلامة لتلاوة الضمة تلفظا والعطف بالملفوظ الحركة والواو لا يتلفظ وهو بخلاف العربى بان العطف فيه بالواو وقيل العطف بالواو موافقا للعربى والضمة الملفوظة علامة للواو العاطفة الغير الملفوظة والاول اولى والثانى انسب للعربية مثل جان وتن بضم النون وان لم يحتمل الضمة بان كان اخره حرف مد او هاء وقف غير ملفوظ فتضم الواو فقط نحو اتا وبينا واينه وتن اعلم ان المضمر كما لا يستتر فيه الضمائر فى العربى ويضاف اليها كذلك فى الفارسية نحو انتنك وانتنت وانتنم فصل اذا اردت ان يصير المصدر متعديا فزد فى اخر امر الحاضر منه الفا ونونا مكسورة وياء ساكنة ودالا مفتوحة ونونا ساكنة مرتبة نحو دوانيدن

واذا

لان الضمة

واذا حذفت النون من اخره يكون ماضيا متعديا مثل دوانيد وموحد البا وفتح النون يكون مضارعا متعديا مثل دواند وبعد حذف الدال منه واسكان النون يكون امرا متعديا مثل دوان واذا زدت فى اخر الامر الفاعل اعنى لفظ نده يكون اسم الفاعل المتعدى مثل دواننده واذا حركت من الماضى المتعدى مع زيادة الها يكون اسم المفعول مثل دوانيده وقس عليه الجحد والنفى والنهى مثل ندوانيد ونداوند ومدوان اذا

فصل كل كلمة اخرها هاء وما قبلها الف وواو يجوز حذف الهاء نحو كوه وجاه فى كوه وجاه وروده ومو وبيا وبوى فى روى وبوى وباى وبوى وكذا اذا كان ما قبلها الفا يجوز حذف الف نحو مه وشه فى ماه وشاه فصل كل دال ما قبله ساكن غير حرف مد فهو دال مهملة مثل كردن وكند وما سواه ذال معجمة مثل خداى ونبز وماد ومراد وخدمت وامند ونوذ وسوذ ودوز وجميع هذه القاعدة بيت بعض الفضلاء كلما قبل سكون بلا واى وفهو دال وما سواه ذال معجم وبيت بعضهم پيش از وى لفظ مفرد كى صحيح وساكنست دال خوان انرا وباقى جمله ذال معجم است ويصح ان تقرا بالمهملة فى جميع مواضع المعجمة بل ينبغى ان يجتنب البليغ من التكلم بالمعجمة لان الصحيح ان المعجمة لا توجد فى الكلام الفصيح فصل لا يوجد فى الفارسية ثمانية احرف من حروف التهجى وهى الثاء المثلثة والحاء المهملة والصاد المهملة والمعجمة والطاء المهملة والمعجمة والعين المهملة والقاف يجمعها هذا البيت بشنو اى جان اين حروف وياد كيرا ازحمد تا وحا وصاد وضاد وطا وظا وعين قاف فصل

المضمرات التي هي للغيبة والتا للخطاب والميم للمتكلم وحده وهذه الثلث
مضمرات متصل ابدا دائما نحو دانستش وجانت وسرم ووى واو للغائب
المفرد وايشان لجمعه وتو للمخاطب وشما لجمعه ومن للمتكلم وحده وما
له مع الغير فصل اسماء الاشارات اين للقريب واينان واينها لجمعه
وآن للبعيد وآنان وآنها لجمعه فصل اسم الموصول كس للعاقل وكسها
لجمعه وانكه للمفرد وانانكه لجمعه واوكه للمفرد وايشانكه لجمعه فصل
اسم الاستفهام كيست بمعنى من وچيست بمعنى ما وكدام وكدامين وچه
چيز بمعنى ايش واصله اى شيء فصل في الحروف را مر با تا بر در
اندر از نه هم مگر اگر گر از تا كه ورنه فصل في الاعداد شمار
شمارها طاق جفت يكى دو سه چهار پنج شش هفت هشت
نه ده يازده دوازده سيزده چهارده پانزده شانزده هفده هژده
نوزده بيست بيست ويك بيست ودو بيست وسه بيست وچهار بيست وپنج
بيست وشش بيست وهفت بيست وهشت بيست ونه سى چهل
پنجاه شصت هفتاد هشتاد نود صد هزار ده هزار
سه هزار الف ده هزار يازده هزار دوازده هزار سيزده هزار
هزار الف بيست هزار سى هزار چهل هزار الف صد هزار
دويست هزار سيصد هزار چهارصد هزار الف هزار بار هزار
دو هزار بار هزار الف ده هزار بار هزار يازده هزار بار هزار
الف بيست هزار بار هزار سى هزار بار هزار الف صد هزار بار هزار
دويست هزار بار هزار الف هزار هزار بار هزار
اعلم ايها الطالب ... انه خلاصة ما تحقق في علم العدد

وعلم

وعلم الحساب ان مراتب الاعداد اثنى عشر الاولى احاد والثاني عشرات
الثالثة مأت الرابعة الوف الخامسة عشرات الوف السادسة
مأت الوف السابعة الوف الوف الثامنة عشرات الوف الوف
التاسعة مأت الوف الوف العاشرة الوف الوف الوف
الحادية عشر عشرات الوف الوف الوف والثانية عشر مأت الوف الوف الوف
ثم يبتدأ بعدها وقال بعض اهل الحساب مراتب الاعداد اربعة فقط
وهي احاد وعشرات ومأت والوف وان زيد العدد عليها يثنى
اعلم انه يبتدأ الاحاد من الواحد الى التسعة والعشرات من العشرة
الى التسعين والمأت من مائة الى تسعمائة والوف من الف الى
تسعة الاف وعشرات الوف من عشرة الاف الى تسعين الفا ومأت
الوف من مائة الف الى تسعمائة الف والوف الوف من الف الف
الى تسعة الاف الف وعشرات الوف الوف من عشرة الاف الف الى تسعين
الف الف ومأت الوف الوف من مائة الف الف الى تسعمائة الف الف
وعلى هذا القياس في سائرهم اعلم انه كما لا نهاية لمعلومات الله تعالى ومقدوراته
كذلك لا نهاية للاعداد ولا يعدها بتفصيلها الا الله العليم الحكيم
لكن اصول الاعداد اثنى عشر سواء كانت في العربية او في الفارسية
او غيرها وهي الاحاد التسع وعشرة ومائة والف مبدؤها واحد
وآخرها الف واذا ركب بعضها ببعض يبدأ من احد عشر
ولا ينتهي الى شيء ابدا فثبت بما اثبتنا تبلغ معارج العلماء وتنقطع
الى ما قاله غير الفحول من الكبراء لان كلامه كخيال بغلات يحسبه الظمآن
ماء وهو كالفاظ لابروك العجل ولا يثبت كلام بل المخلص

ربقة التقليد ولا يعطي له من فضل الله اقليد بفضل الله وعونه

انتهت مفاتيح الفرس على طبق النهج الاقدام وقبلها رتب

اسئلة العرس على وفق الطبع الاقوام ليكونا

هديتين لاولى الالباب جعلها الله تعالى

لهم مفتاح كمالات الاقطار من

الفقير خادم الفقراء

ابن ابو بكر السيواسي

مصطفى

تم

تمت الكتاب بعون الله تعالى الملك الوهاب في يد حسن ابن حبيب خدام

غفر الله له ولوالديه واحسن اليهما واليه سنة مائة واربعين والف

سنة ١١٤٠